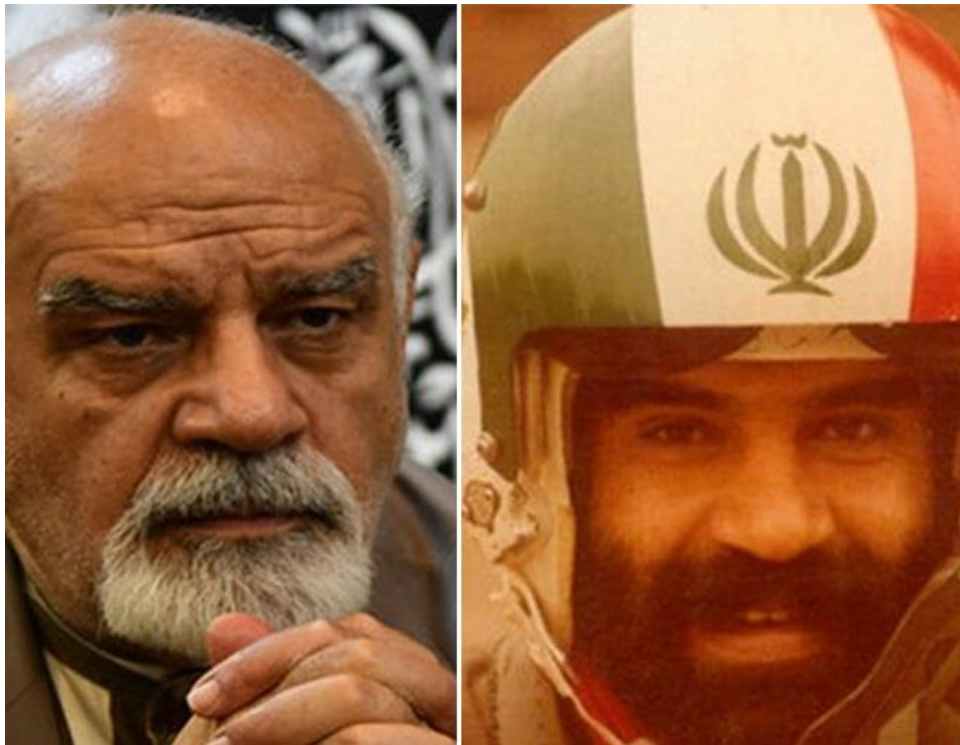


یادنامه (۱): با سرباز وطن به گرد خانه یار

یادی از خلبان محمود ضرابی



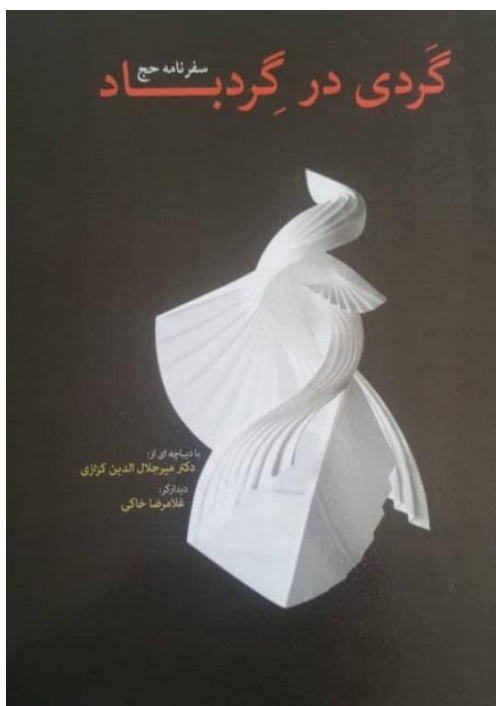
خدایا چه حالی دارم من امشب؟ ساعتی پیش داشت خوابم می برد که پیامی از دوستی قدیمی آمد. پیام را خواندم اندوهی مرا گرفت و اشکی به چشمان. کاپیتان محمود ضرابی خلبان اف ۴ در گذشته بود. مردی از مردستان ایران؛ همسفر نازنین حج من. خلبان دلاور ارتش ایران...

خبر پرتابم کرد به ایامی شگفت در سالهای دور. ایامی که با او چه لحظه‌های خوشی داشتم خدایا ای در جوار خانه‌ات. چه روزهایی بود! روزهای رهایی و آزادی از قید جهان وقتی به دور خانه تهی تو گشتیم. ای تویی که از من ما من تری و از رگ گردن به ما نزدیک تری.

کاپیتان ضرابی جهان را در چارچوب کابین هواپیما فهم می کرد و مدام پیش از بیان هر جمله مهمی که می خواست بگوید بیب می زد و از این کارش من خنده‌ام می گرفت. وقتی قرار می گذاشتیم و همدیگر را گم می کردیم او بر اساس صفحه ساعت راهنمایی می کرد تا پیدایش کنم. آری، در سفر حج بود که شناختمش.

من در ابتدای آن سفر در انزوای کامل و ناشناختگی عمدی بودم. در فرم ثبت نام قید کرده بودم دیپلمه کارمند. قصدم تجربه‌های خاص درونی بود در سفری نامتعارف بود بدون سروکار داشتن با کسی. احساس می کردم این

آخرین ورق بازی من است در بازی عمر. به دنبال تجربه نگارش یک کتاب سفرنامه عرفانی بودم. از آن تجربه‌های بی‌تکرار. کتابی که بعدها نامش شد گردی در گردباد.



گردی در گردباد (چاپ اول)

نمی‌دانم چند روز از سفر گذشته بود که آقای دنیانور یکی از همراهان خونگرم سفر؛ مرا کشف کرد و حاجی دیپلمه؛ چند ساعته دکتر شد و محل رجوع همراهان برای بحث و گفتگو. دوستان جدیدی پیدا کردم. آنان با انتقاد از تک‌روی و مدام ناپدید شدنم مرا به جلسات لابی هتل کشاندند در آنجا بود که آقا محمود را شناختم. فوری مهرش در دلم نشست...

جلسه لابی رهبرانی داشت که کاپیتان یکی از رهبرانش بود. آقا محمود دوره خلبانی را در سال ۱۳۴۶ در آمریکا گذرانده و سال‌ها از آسمان ایران پاسداری کرده بود. در پیاده‌روی‌ها برایم از تجربه‌های پروازهایش صحبت می‌کرد حتی وقتی در بام کعبه بودیم. چه حرف‌ها که نزد. آری وقتی خاطره تعریف می‌کرد تجسم می‌کردم که او در آسمان است و من در کلاس نشسته‌ام تا درس بخوانم. او و یارانش آن بالاها چرخ می‌زده‌اند تا امثال من درس بخوانند و بعضی‌ها جزغاله‌ام نکنند.

وقتی هم کاروانی‌ها مشکلات غذا و نوشابه را با حرارت بحث و پیگیری می‌کردند به من می‌گفت: فلانی اینها چی می‌گویند؛ می‌دانند کجا آمده‌اند؟ می‌دانی من چند سال در آسمان ایران، روی آتش پدافند عراقی‌ها انتظار کشیدم و دعا کردم عمرم بماند و پایم روی زمین برسد تا روزی بیایم این سفر حج؟ من چه می‌فهمیدم او چه می‌گوید که همه عمر را روی زمین بودم.

وقتی شبها می رفتیم و در حرم می نشستیم تا شور و عشق حاجیان را سیر می کنیم کاپیتان چه صدقه و قربانی می رفت. صدقه فلجهای سیاه سوخته ای که دور خانه کژ و مژ می چرخیدند. احوال آقا محمود مرا حالی به حالی می کرد.

از جده تا تهران کنار هم نشستیم و چه صفایی کردیم. می گفت: فلانی این خطوط روی صورت زخم را می بینی من درست کردم با پروازهایم.

شرح آن صفاها را با کاپیتان در کتاب «گردی در گردباد» آورده ام.



گردی در گردباد (چاپ دوم)

روحش شاد که خودش را فقط سرباز ایران معرفی می کرد. مردی که می گفت: ما وظیفه انجام دادیم منتهی بر کسی نداریم.

ایران و ایرانیان مدیون این فرزندان پاکباخته خودند همیشه. چرچیل چه جمله عجیبی گفت در جنگ جهانی دوم به خلبانان انگلیسی: هیچگاه سرنوشت ملتی اینگونه به تعداد اندکی از فرزندانش وابسته نبوده است.